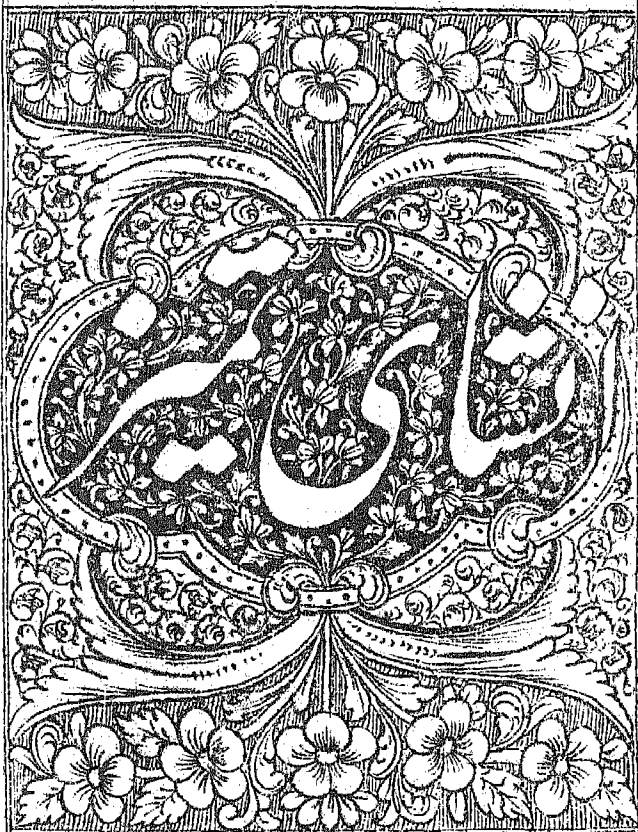




عنوان مجسم کا فضل و صلاح و زبان



در طبع گرامی مشق خوشنویس طبعان است

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2122

بسم الله الرحمن الرحيم

نوابی بلبلان خوش الحان کاشن و قافای تبرائے توحید خالق است که ارغنون وجود محدود و انسانی  
را بتارهای سستی آراسته از پیچیدگرم و زرخیز علم نعم نواخت ترم سرانی طوطیان طب اللسان چمن  
حقانی پیغمبر سنجید صالقی است که بر خطا قبال با دره پیامیان محفل سلطنت و جهانپایه را  
به پرده دارائی و اجلال پرسته از حجاز باعاق صد ازیر مقام عدل و رفاه نام ساخت آینه ای که  
مشاطه قدرتش روی تقاصان بسیار آن گنگل و فروغ مجلی نموده در صحن صفا آئین سپهر  
باصول حکم خویش پاکوب گردانید و بزم پیرانی که مطرب حکمتش خلاجل کمر و ماه بدست  
اولی ویرینه سال فلک گذاشته بر تال رضای خود بچرخ زنی جاوید رسانید رباب مقصود  
گوشه نشینان و امیره حیرانی بمضرب عنایتش تراند ریز نشا ط و شادمانی و عتد لبیب طبع  
غنچه دالان نادانی بصیقله ششاید پر در گنجینه کاشفی رباعی المولفه گلزار کلام  
راز و برگ و نواست به طوطی زبان بفضیل او نغمه سر است چه رود سخن ستایش  
در چو ش به ساز لب شاعران ز فیضش به نواست به از آنجا که حسی زبان به تقرات ستایش  
دیا و نام ساز

ارغنون نام ساز ساز خفا طون غلامی گشته سینه ز منور و قافای ارغنون رسانند و

اوج گماشتن کوک شدن از سبب محال و مستعار قلم را در بوسه یک نیایش ذات های یونان را برایش  
 بلند آهنگ گشتن کاسیت از عالم خیال لا جرم ازین فرقه سحر بی منتها نفس است میکنیم و مهر سحر  
 بردمان مطرب ناطق بزمین هم مصرعه مولفه کوزبانی نغمه جوش سرانیم تنفس و صدما تحیات  
 زاکیات شماران روشن سازیم رسالت که آوازه اناضیح العرب و انجم در چار جگه ی بلند ساخته و برار  
 صلوة بران سحر از عتس نیست که قوال وحدت در شان پاکش نغمه کوک که کما خلقت الکاف که کما  
 از تار زبان نوخته دوش ماه را بهر تیر نکشت اعجاز ساختن کاراوست و سازنگی امتان ناصه  
 دست بجزه کارا و بیت مولفه چه سازم رحمت محبوب نیروان چه که دارم در گلو کل صفایان  
 بعد از غیر ناقوس نوازان کلیسای معانی و زنگ جیبانان بکده سخن آبی نغمه مبارکه ابر جایشی  
 نازنین سخن و جلالت پذیر نورس علم و فن نیاز انتهای بنده اخیر کالی می تمیزین و بی بر شاد  
 المخلص نهر نیر تو هم کاسیت نغمه ایست که وطن نبر گانم دار المصور مشهور نیر و یک و دور بلند  
 شایه جان نورست و مولود و مسکن خطه پاک بنیاد آباد و شاد و کف فخلده صلح فتح آباد که کانیست  
 عیشت انگیز و تقویت صفای سیر گشتن عبادت رنگین در بیان سیافش هم رنگ باد بهاری روح و تن  
 نباتات معانی انداخته و از ستمیغ دلاور کاش ستم زابلستانی چون پیر زال جان باخته بگوشه گور  
 قیام ساخته خلعه عدالت گشتری و صلاصه غرابی وری حکام بلند مقامش از پرده غیب آسمان  
 در گذشت و مخالف بد نهاد از سبب هم صیام انصاف نیام کار فرمایان رفیع المکانش مغلوب  
 پیش اغنیایش از غایت نعمت و دولت کج فریدون در کدام شمار و در محفل و ولعش مطربان  
 خوش گاو چون بارید و تکبیر هزار در هزار از بس جوش بهار شایه هر روزش همانا نور دست و هوش  
 از روشن چراغ انبساط چون شب برات راح افروز هر که بسیر بهار سپیدش که رشک گلزار و خارست  
 میر سطله و دماغش پر از مشک از فرمیشود و لب که آب و مواش اعتدال اصلی دارد با و نور و زری  
 شادی بهر کوه اش هر دم می وزد در راه خبر و انیش مانند تارنگاه و فروغ دیده رست و تابان آب و روح  
 غم داجی شیک کنگ که در دانش روان است خیرت فراموشی چشمه حیوان بل چشمه خورشید رختان  
 بیت اگر فردوس بر روی زمین است و همین است و همین است و همین است و از آثار  
 عهد شباب بشد و بد نغمه انشا پر دازی و عبارت طرازی بخندت جناب فیض آب شایه و قلم  
 آواز نیت و بلند

عطار در قم استاد افتاد و بنیاد سر دفتر منشیان بلاغت ایجا و اخوی منشی بدری پرشاد صاحب  
 رئیس بگذریم ملازم سابق سرکار شاه او ده تیریم میبود اگر چه از چندی بشعر گوئی در محفل مشاعره امیر کبیر  
 شمع قانوس معانی خورشید اوج سخن دانی قطع انصوارا بلغ البخار و مدح غائب و حاضر جناب  
 اعتصام الدوله نیز از کاتب حسین خان بهادر مبارز جنگ و پیشی کلمه انتخاب بنادر سلمه الباقی القادر  
 با کاتب سعادت می بردارم و درین فن بی نظیر از جناب بلند گفتار سخن افکار کا سیه پهای نرم کین پیا  
 دور فرمائی انجن هنر دانی در شک کلام و سلیم منشی و بی پرشاد و صاحب تسلیم نمود و ارم الادر لم یحین الایام  
 که اگر انشای از نظر نورنگ ترتیب بر حیره قبول یاید بر آید و برین صفا را با نادر آواز آید و گاری نماید  
 چنانچه فضل نوازنده فی نوا یان که در محفل بر کو چکان و بر برگ نازل است کوه های عبارات بدیع که از  
 کلک در قشای رب ساطکا قد چکیده بود و بدین تیارسی خود فرو حیده و رسالت اجماع کشیدم و موسوم به  
 انشای امیر ساخته برو و مقام رسانیدم مقام اول شتمین شعبه های طرب انگیز در صنعت  
 قطع الحروف مع تلازم با آت و تاب مقام دوم مشعر انتمه های دلا ویر با مقام صنائع و بدائع  
 و خاتمه کتاب چون اخ معظم قبله صوری و کعبه بمعنوی انشای فضل و کمال شمس و ارمضه وجود و نوال  
 عالی مناقب جناب منشی شیو سبای صاحب ملاحظه نمودند نام تاریخی خورشید رقم ۱۱ است موزون  
 فرمودند ششم از قانون و انا یان سخن و عشاقی شواهد فنون است جای که حرف خطا بر صغیر حال این  
 کلر خان حیرت افزا و دلیران موش ربار بکینه خامه معنی پیرا باشد بکینه بک اصلاح حکم سازند  
 و از نکته صینی محذور دارند بیت بیوش گر بخطای رسی و طعنه مران و کیم هیچ نفس شیر خالی خطا  
 نبود و مقام اول شتمین شعبه های طرب انگیز در صنعت قطع الحروف مع تلازم با آت و تاب  
 شعبه اول در صنعت ترک الف بتلازم طیار و بابل شیرین کن گلشن محبت حاصل  
 سر و چین مودت زید لطفه به رنگ ثمری طوق شوق حصول و حاصل شریف گلو بند نموده  
 بر سر تحریر مقصد میروم و طوطی صفت شکر شکن تقریر طلب قلبی است شوم درین وقت  
 شگفته ترین که عند لیب متصور و بغض تنهیت صغیر سنج بجهت بود و تدر و بهیودی  
 بر کوه خرسندی مصروف تنه فرحت نوید مسرت تزمین و مرده مشیط قرن تولد و زند بهر  
 بروز سعید و یوم حمید مشکوی مشکبوی عصمت کیش کبک فرخنده روش و شت مروت و بهی

چشم خروش شیشه خرد شود بی نوری فیض و گرم مینوش ابط وجود و نعم کنوز من لال سنگه بگوش تو و دنیوش  
رسیده به علمش میوه دل کو بخیل تر و دشت سسته بود به تیز سیری پریده در گلشن کده سینت صیت  
گوی طول عمریش گردید و کجاست طبع که نشین پذیریت تفکرو دلو فور عیش پروده بر کنگره قصر نیغنه  
محل گزید بر بزم یک بجزه کشی حرق لکه رنگ فرح لذت سردی گرفت و شب سپه چشم کلفت  
بروز روشن خوشدلی مبدل گشت بفضل بعید پرورنده مرغ زرین گردن مهر وی تیز سیری گلشن  
سبزک سپهر که ابرو شکرین و خنده نمکین ابطیو گیتی حکمت فرموده بسره برده و در مدخیر پرورش گرفته  
بهر طبعی رسد و دیده مدوی بوم سیر شد به بزم بد نظری روز صولتش چو سپهر کور شود سیم غمت و شوکت  
بچنگ فکند بخت بلندش گرد و دوسو و ضعیف چو تپو دست خوش رعب حکم عدد و بندش توقع که پویه  
به دست ی یک بد پندش تبریل بکتبه پم غویا مشکو کنند که کو تبر پسته و مله معلق زن عز می بود  
شعبه دوم در صنعت ترک پای موحده و تملازم بر شکل منج مطهر  
خلق و وفایار انمیر چشمه صدق و وفا سلامت در تمنای معانقه آن همکشان چرخ فزائگی  
چشم رخشان اوج گمانگی سخوی خلوفان سر شک از چشم ترم روان نگشته که وقت تسلطش  
در یای اشک سیاه عین قلم سر بند و دلم به خطه و سر دم از جوشش گرمی و اتحاد گرمی و یاد و کلاهی  
سامی نخی صاعقه و ارمی طپد که پای ناطقه در تنگنای نمناک تقریرش نه لغزو و در خوش افکار خرم  
جمعیت را آتش زو و دل منتظر غم که دار شور و منظر ار در سر گرفته حیف ست که آن عین موالات  
و التیام در ایام سلف حین کیمایی از جوش و خروش همچون اتحاد ماهی لبان شریف را آشنائی  
بجز عدم و اموشی این غریب و رطبه دوری می ساختن لیکن در چندی فالیر انقیای و عده را  
از طغیانی سیل به تنفانی فرو نشاندیدند حالیا تقاضای مهر آمنت که از قطار امطار یاد آوردا  
مرغزار آمال را طراوتی رسانند و از ترشح ضام لطف واکرام گلشن خاطر م را نظارت و دهنند  
زیاده شوق شعبه سوم در صنعت ترک تایی فوقانی تملازم به صهار  
سی سرد و حدیقه و گلشنی شمشاد قد کشید فاراض آشنائی مدحجاسته بعد گلچینی  
آرزوی احصال وصال آن نو بهار آمال آب و رنگ فضل فرورین مهر و حال که در شورش  
خت لبیب ناطقه یار اسه زبان آوری نمی دارد و پرده کشای مپره شاهد مدعا میشوم

شکوه منصرف یک دلی رحمان خیابان بگریختی زنگین نامه نشاط افزا و گارین قیبه کشت  
 که بهیوب نسیم کسبالم مضمون نگینش گلزار گنجی شاداب وریان میگردد و آبشاری جویبار  
 بیاض بین السطورش نونمال اخلاص میباید و چنیکه و میدگان چنین اجسام از چنیکه قطره غام  
 لطف سبحانی مطربه شادمانی بودند و نور سیدگان گلشن ارواح آبپاشی شهاب گرم بزدانی سبز  
 کامرانی با سمن زیر جیب وصول شده روی هواخوانان را که به از و یاد افکار بسان گل آشنایی  
 زرد بود و از گنجوشی خرمی هر رنگ شقائق النعمان سرخ رنگ گردانید و ریاض خاطر مجبان را که  
 از صحرای صحرایان تردد بی برگ و بار بود و شادابی صد برگ و بر بهر سانی که شکوه عدم احضار  
 این گیاه پامال دوری سنبلی بریشیان مجوری نوکر نیرخامه مشکبار گردیده بود ملاذ انکار نده  
 و گکار بهار بر لوحه گلزار خوب میداند که هر چند عزم این سبزه روش نیاز با بگینی بود که کمال قطره  
 ریشیه دوان گلزمین نرم آن غنچه بود و میدیده اخلاص نورس سید شفاق شوم مگر نظیر او افتادی  
 ثمره شجره قوادشاخ و دوحه مراد لاله انبیا به شاد که خندیدن از باز نظاشش منحصر بهیوب نسیم عرق ریزی  
 موئس دلگیر نوده از حضور می محفل فردوس منزل بخاندان محرومی ماندم حالیا ضروری پس از  
 چیدن میوه انفراد از خوان مقصود باریاب انجمن انش گردیده کاسه شوق را به امدام  
 کلفام سلاق آن ساقی بزم خردوری و بی گل آگین مینایم و دامن آرزو را بر یامین مشکبوی  
 احصال معافه آن رونق مرغزار وانش پرده بی پریمینم بود که از نافرمانیم بنفشه و اریحان و زار  
 نخواهند بود که که بود حقیقی نخل مال آن منور بچان صدق و صفای ابر آثار نشاط و انبساط دارا و  
 شجره چهارم در صنعت ترک شاکه مسئله تبارم بجنه قبله دو جهان  
 سلامت غلام و ارحله بندگی و افتخار بگوش عقیدت انداخته و شمشیر عبودیت و انکسار  
 بر میان جان بسته بعرض بهره یابان بساط فیض منام میرساند تاج سر خرونی و عنایت  
 اعنی والا نامه فیض آیت بوقتیکه گنجینه ناز حقیقی افراد کامرانی با علی و ادنی تقسیم میگردد شرف ایراد  
 بخشیده قماش سعادت و متاع مفاخرت عطا گردانیده و آنکه فرسوده کف خانه غنچه بن شامه  
 گردیده بود از ساعی که شمار بگره آن سمت شده اند و اوراق نادر العصر علم را بدر خاتم  
 منتشر و ابر ساخته باد و لعب مشغول میباشند جناب من و میر طومار سیاه و سفید این و نه

علیم است که از روز آمدن اینجا با ستیلا می شوق جناب میر وزیر علی صاحب مدرس با بنا بر تہذیب  
علوم تجویز ساختہ بودم لیکن جناب مدوح از بد رنگی فلک ناہنجار و گردش حنجہ در اسبیب  
بیماری صعب بازی حیات خود را از دست قضای و غاباز بخلال رسانیدند و آلات قیام  
خود را بحر لیب و ظریف مرگ سپردند بعد آن جہانی شدن حضرت مغفور رحمہ کو دم کہیں از انقطاع  
ایام شب برات از عجمی برای لال کہ برات سخت دانی بہر کس میداند با کتاب علم الیگزیری پردام  
درین حال جناب موصوف نیز بوجہ تقرری عمدہ جلیل القدر سوئی آفتاب فکر شریف بودند  
الخصر حال محرمی طالع چہ عرض نمایم چینیکہ بعالم اسیجانی یکہ شوق حصول منبر و حافی بمیدانی ل  
جولانی نداشت و ان زبان ادیبان شکل پند و مدرسان داشتند موجود بودند اکنون کہ شاہ  
اشتقاق حکم تحصیل نفوذ و فنون و قلم و خاطر مہر کردہ استادان ہمہ دان از اینجا عیان  
سمند روانگی را کشف نمودند در موقوف اگر جناب والا مولوی متاب علی را روانہ فرمایند  
این کاسد بایہ نیاز بہ حصول علم و سخن بردارند تا انقدر مدعا بچنگ افتد و خرمن ترو و از برن  
جمیع سوخت شود شعبہ پنجم فرصت ترک حبیم تا زکے  
بتلازم و ریاد و تادریا و لا سلامت طینیانی بحر زخار اشتیاق زور تپہ دل سرہنگان  
فراق را طورے در طوفان بلا خیز انداختہ کہ ناخدا می قلم نہار دست و پا زنی سکان تو جیتر  
را کبف نتواند آورد و نند خروشے عمان بیتابی فلک صبر و شکب سنا و ران  
مخطط وری را نوسے در گرداب اضطراب پر کار و بار روان ساختہ کہ ملاح خامہ بدستگیر  
با و بان نامہ سفید نشر عیش را بسا حل مقصود نمیتواند برد لا بدانان قلم نامہ پدید آکتار دست  
و پاکشیدہ رو بمجہر طلب سے آرو نامہ محبت شمامہ بدست قاصد قطرہ زن کور ہنگامیکہ  
حباب و ابرہہ انتظار ہمہ تن چشم گشتہ بودم گوہر صدق و وصول شدہ دامن آرزویم برابہ  
دور غر عیش و شادمانی لبر نہ نمود ناخدا ای آفرینش زورق مقصود آن در شاہوار فرنا علی  
از تلامح حواش زمان محفوظ داشتہ بشرط فضل خویش بر کنار شاد کامی رساناد و آنکہ بطخامہ را  
آشنای و بای طلب نہ دانہ و وارید ناسفتہ و یک عدد ناخوس و چند شاخ خر و یک ساختہ بودند  
صورتش برین نوع کہ اگر چہ این لطمہ خوریم نیاز مندی غافلش جو شخص تلاش مانده مگر بغوا سیکہ



کل امر حق مکنون با کفایت ماهی مقصود و در شست نیستاده ازین باعث همواره شگفت  
 غوطه زن قهر نداشت می باشم و بسان لنگر به لبستن سحر شمساری می مانم خایا سخته ایزدی  
 عقیق رب عند الاصابه گوهر فروشان از مقام کاپور به قریب پیدا بشود و ریشای  
 آن نیسان گوهر بار الطاف خریداری تعویق و تزیین پیشکش محفل عدن منزل خوابم نموداری  
 تا ماهی بلال و بحر اخضر فلک آشناست بکشتی کشتی لای مثلالی کامرانی ذیل آما و امانی آن  
 نوح مثال خضر مثال پر آمد و یاد شجره ششم در صنعت ترک حایر حلی تبلانم  
 جوهر نیاس لعل بدخشان و لا بدای یاقوت بے بهای کان و فاسلاست  
 فیروزه اشتیاق معانقه آن گوهر مکنون مودت رافض خاتم دل اخلاص منزل  
 ساخته نامه مدعایا با تطهیر هر اطوار زینت تازه میدهم دره التاج و فاق عینی کلین نامه  
 اشفاق بوفقیه جوهری فلک بساط زمردین خود را بگوهرهای دراری رخشان سعادت  
 آینه بود و دست چنی لال قاصد باطلاع مژده نگارین شدن بچشم مقصود آن منبع فیروزی  
 و سکت دلی بنقوش اسلوی روزگار لعل و وصول افگنده کلمه رتبه و تار هوایان  
 جگر یانچانه نوگر دانید و روی دوستان قلبی را سهرنگ قطبی و مرجان بسیرخی رسانید  
 فروغ بخش شب چراغ ماه تاب روز آب و تاب ده جوهر مراتب و مناصب آن عقیق میوه  
 گلیه انگشتری صدق و سداد باد از انجاکه درین ایام نافر جام جوهر قابلیت  
 جوهریان بازار معانی چون دانه شب در رشته سبقری سرگردان است و مر و ابد آید  
 بلاغت خوش خریداران خوش قماش سخندان بسان دانه شبنم بر چاک لذت غلطان منشی  
 بپیر سنگه ولد موتی لال متوطن جغتایا که مانند دریم در صدق انشا پر داری نظم طرازی بکینا انداز  
 خوش بزاران سوشن الماس تعب و صعوبت جگر الحنت لخت می دادند و جهانیان  
 کم بین زبرجد علم و هنر ایشان را از لعلی عین المنیر می پندارند فلند در بزم آن  
 قدردان لالی سخن بدو یه نامه نیاز فایز میشوند ترصد که نظر لطف ساخته گهر تمنای ناشی  
 موصوف را بسک زیبایی او کرمی منسک فرمایند ظلمت کده عسرت و پریشانی شان به بجلی  
 مهر و عنایت آن شارق صفت کده اشفاق و کامرانی پر نور مقاصد و شادمانی گرد و دمام ختر

مرام آن نقش نگین و قمار می بر سر نشاط با بان و در اشک صدوی نیل طالع بزنگ بقراری غلظت  
 باد شعیبه هفتم در صنعت ترک خار چرخه بتلازم موسیقی مبدع قانون آشنائی  
 آب و رنگ گلستان کتانی سلامت بعد نهمه ریوی آرزوی اوصال محبت آمال و زعفر  
 انگیزی دیدار جمال یا کمال مطرب زبان را بتال دولت ترانه پرواز مدعای غایم درین ایام  
 نافرجام که قوال روزگار نا بهنجار بر اصول ظلم و ظم به لولای ایدارستانی و گزندوی هر کس و ناکس  
 مترجم است باعث عدم و مسازی آب و هوای این دیار اریس بهیارام و علاوة این میلت حسینی  
 حجازی و نشاط علی عراقی و دیگر مستظان و اهل کاران باغواهی لاله و میرنجی که کارشناس  
 لاله سنگی و کج استی و دیگر نیست و آوازده بد نهادیش آویزه گوش هر بزرگ و کوچک است رشته  
 دیانت از چنگ و در هم شکسته و لبان تار طنبوریم آواز گشته پیشگاه آقام در دیده غنچون زبانرا  
 بمضرب غازی میوزاد و بخیر از یاده کونی سرودی نمی سرایند یا این که این میوزا چنگ آسایش و روز  
 پشت اطاعت بر آستان آن مقام شناسان صدق و مفاد و نامیدار و لیکن هنوز به سازی  
 فضل ایزد غالب آواری از ان باب بلند نگردیده اگر چه بسیار رنگ یستند مگر بریزه و گئی آقا  
 قرین اعتبار بر سیده زین مهر آن بیت جو صلاگان لبان تار باران بزیر و بهم شرمساری نالان  
 و چون نای نای بنوای ندامت غفل کنان معند اقلیم خرد نگار را در فشان تحریر کنیم که درین صحر  
 بعنایت سازنده نرم آفرینش منش و آفریننده لغات و انش و بنیش از حصار مواخذه سرکاری لاله  
 و این هفتم اگر سپردای رزین آن معنی شیرین سخن اشفاق گسری افتد تا صدای از این شوق  
 عده مفعول به دانه گوش آقامی حق نبوش رسامیده در ضلع دیگر و سنگ زن و ف  
 تلاش معاش شوم و گردن آنچه ذهن صافی آن دور فرمای محفل مصداقت معنوی تقاضا  
 فرماید حواله کلک گرسنگ سازند که بران عمل کرده آید زیاده آفانی روح افزای شادمانی  
 سامع پیرای آن باد به پیامی کاسه نکتہ دانی باد شعیبه هشتم در صنعت ترک  
 وال جمله بتلازم اقسام گلها گل گلشن اشفاق سمن چمن و فاق سلامت  
 پس از بهار پیرای اشقیاق مواصلت آن ریحان گلستان سبی سر و جو بهار می  
 که هنگام تحریرش قلم چون شاخ نرگس بتنازگی به سر و مجر و لبان پایله لاله بگلار ش

ازین بلفظ  
 سنگ  
 بر آورده

آن از عرق ربی خشک تر تخته قرطاس به تحریر مضمون واجب التسلیم روکش گلزار مینوی سازم  
 باین ایام که باغبان کن فکان حنائی تمنای جهانیان را بکف محبوب انبساط بسته و  
 نسیم و نسیم مرام زمانیان از اتم از نسیم فضلش انگشتی نشا طپو بسته بوصول سنبیل  
 مشکین و فاعلی نامه رنگینی است که هر لفظش که از هر رنگ گل سوری سرور را فراوان گفت  
 بسایتین قلوب سوسن سیرتیان مفارقت نرسبت تازه پذیرفت چونکه میزاج عنایت سامی  
 نونهالی اسلوبی معاشم راه آبسال سرکار زینت فرخاری و گرم لواب جعفری یکم لغزین است  
 اشارت پرشارت نسبت احضار نیاز گزار بر زبان بنفشه نگار خامه گشته باشد فصل صورتش اینکه  
 باعث تقریب مناکحت نور سربلایت عزمی شیولال از استراحت زیر سایه شجر کامیابی  
 محروم هستم همین که ذیل مرام از ریاحین فرغ برگشته در صحن خلیل مطلبی شوم و سلام  
 شعبه نهم در صنعت ترک ذال معجز است لازم شمع مصباح شبستان قنار  
 شمع نور بخش بر مری سلامت دیرت که کاشانه یجنتی و یگانگی با نوار ایراد و لطف نامحبات  
 منجلی نگشته ازین مرمحل طمانینت نیازمندان چون عالم ظلمات تیره و تاریک روشن ساز  
 قندیل مهر و ماه براده موانعش جز چراغ افروزی عافیت دیگر گردد و انا دو کواکب سیاه بختی خوش  
 چه بزرگوارم که هنگام تسطیرش از کمال دقت دو دانه بگرد نام مجنیه و در بانه وحشت از دبان خامه  
 مطلب میشود و بخش آنکه در بین ایام مشعلی قضا چراغ تمنایم را بر آرزو غن کاغذ شادمانی ساخته  
 بافتید و عیش کاشانه امیدم را منور فرمود سپیس بهوای دامن حادثه ناگهانی خاموش نمود عینی  
 نور صحرایان چراغ علی پس از انقراض مراسم مناکحت بعرضه قاجار و دید هر حسین که  
 چراغ هستیش را از روغن معاجزه و مداوا آمودم سودی نه بخشید و چون گل شمع بر زمین فرو چکید  
 ساعتی چند نفس و این شمر و جان بخت سپرد و خواستم که پروانه گردار به شعله رنج این واقعه بهوش ریا  
 رشته جانرا بسوزانم و سوم وارد در آتش خون و طلال این ساخته جان فرسا سدا پاکد از م  
 مگر صبر و شکیبایی دست پیش داشت رجا که آن مجمع فطرت هم مصباح مصابرت  
 بفانوس دل افروزند که ان الله مع الصابرین شعبه دهم در صنعت ترک راه محله  
 بنالازم میوه ملاوت افروزی کام و زبان لطف و امتنان سلامت بوقتیکه باغبان قضا میوه تصود عالمیان

بخوانچه انتعاش می نهاد و فو که مطلب از نهال نشاط چسبیده دست بدست می داد و نامه  
 لطافت آگین که نشاطش بسان کشمش ذائقه بخش طبع خلعت بود و الفاظش با دام آسمانی  
 و مانع محبت بدست غلامی قاصد وصول شده چون عناب لب شادان به لذت افزائی  
 مذاق قیسی نهادن کوشیده و دل تلخ کمان تبجدانی که از صدمه بیتابی سپه صفت درویم بود  
 شقای می دید و کیده نغمه مغز آمو و موهوبه آن شاه آلوی نوادش وجود که فی الحقیقت  
 جلوی هید بود و غنویت بالای غنویت افزود نام خدا چه می بود که از چاشنی ملاوتش کام و دهان  
 بالذات قند و نبات هم زبان گشته و مغزش از فالوده نغمه بالا گشته حدیث تناول از کمال غنویت  
 لب بلب پیوسته و مژه اش شان عسل شکسته خدائی که زینت خوان ملک به جوزده سب کو اکب  
 بخشیده شاید مقال است که حکایت این عنایت بیقاست از السته گفتن و اساطیر معض  
 خیال است آتشی نخل مقصود آن گل نوزد میدیده باغ صبا می و نکته دانی ذائقه محبت غناب الیبانی  
 از سبب زمان محفوظ بوده شاداب شادمانی با و شیشه یازدهم در صنعت ترک را از همه بیت لازم  
 کششکاری تخم افشان کشت مهر و مهربانی سلامت در دست که این دانه چین ذخیره انکسار  
 باده و تقاوی یاد آوری به توفیر نشاط و تکیه انبساط نرسانیدند برین وجه و مقان دل خود را ناول  
 انگاشته منهن تقویت گاشته صد انصر صد اشفاق است که کاشت موردی یاد فرمانی انبام  
 این بنده ویرین بجال دارند و دانا با بیاری نامه نگاری قطعه خاطر م را سیراب و شاداب  
 میفرموده باشند که غله خورید جمعیت کما حقہ به بختگی آید و تردد در و نماید درینو لا سیمی چمن کعبه  
 را که فصل ربیع مالش به بارش المای آفت فلکی کما قیام تلف گردیده و برق حوادث ارضی  
 خرمن طمانینش یکدست به بختگی رسیده روان خدمت آن قانو نگونی تعلقه محبت بینایم توقع که  
 آن شکسته بال را بختگی موضعی به بیات متعلقه حلقه کار رنگی خود مقرر فرمایند چرا که محافظه نطق  
 موجودات سیر حاصلی دولت و شمش در اجاره سامی شخص نموده است چنان نشود که خوشه  
 مقصدش را بدامن پنهانی درو نمایند قلبه بان ارض اسباب کشت مقصود آن مساحت فرمانی  
 مساحت اتحاد را با بیاشی رحمت خوشه در گلو دار و شغف در دوازدهم در صنعت  
 ترک سین جمله بت لازم بلاد آفرین بند مصر محبت و اتحاد را و الطاف شکم

شرح جفاکاری تنگ اشتیاق که هر دم به نیلای متاع طمانیت دل دادگان فراق مصروف  
می باشد با حلاطم آوردن ریگ صحرا با گشت شمردن معجزات ازان دست بلا خیز قدم  
با کشیده به توضیح مقاصد دلی رومی آرد و چنین وقت که ماه کتخان شادمانی روشنی بخش  
فلک تمنای زینجانی دل ناکامان رسوخ بود و ویرانه آرزوی بادیه بیابان حیرانی بمرات  
مقصود آباد و معمور مخلص بر یابریکان غازی خان پشاور که ازین راه رو خطا و نیاز مندی  
الفت قلبی دار شغل گنجینه میباشند ناگاه یکباره بادیه بیابان لقاع نامه روح افزا که در او افش  
چهره اقروزی معانی روکش مشک خنجر و تانار عیارت رنگینش رشک افزای بهار گزاف بود جلوه افروز  
گردیده به صورت غائی خویش مانند یاده نوشاد و خرم نمود و باظهار مفرده انبغی که مشکبونی جام آشام  
یاده اخلاص لاله میارام پور از جنبه لیسان ظلم و درشت خرید مراد مالال کجی کج کامرانی فرمود  
بیت من امر وزین مفرده شادم چنان که گوی ملک می شدم کامران و بهر این از ادراک نوید  
بشاشت جاوید پاشی نامی عمده تحصیل آری پنجاب بنام آن لعل بدخشان شوکت و فرخار افکار  
از خاطر پروردم بیرون شده غنچه پرولم بهرنگ حل نشد و در شام جام بلخسته عیش و استغاش محط گردید  
بهار افزای چارچرخ گیتی این عمده جلیل القدر بر آن گلچین معانی فرخنده نموده مقدمه ترقیات  
روز افزون کتاب و ادب آن افضل الفضل اعرب و عجم شیرازه بند مجموعه عنایت و کرم کتاب  
محماریه کابل و طوطی نامه بهندی طلسم شسته بودند اندک استحوالت لا موری بل کشمیری که راهی آن  
نواحی گردیده ابلغ خدمت آن نعمه ریحان الطاف تحقیق بین اوصاف ستم نایم زیاده نیاز  
خان مراد آباد بر بعباد شمع سیر و هم در صفت ترک شین محم  
بتلازم جامه آب روان بحر اخلاص تن ریک محبت و اختصاص سلامت خلاصه کلام  
عنایت یعنی نگارین نامه تلافیت آیت که ترنار سطران لبان پیر این یوسف مصری غنچه بر و هر گل  
لفظ بهرنگ در و عطر نیز بود گوی انکار وصول گردیده کلاه دارانی فرخی زب فرق این ملبوس  
لباس سنجانی خاکساری فرمود و جامه حریری خرمی در بر نمود لیکن چندی ریافت حال سچیت پابی  
آن گلبدن فراز انگلی لبان پولپه سچ بوجه خلیدن خا عطلت و تیر ضییب گردیدن کنوای باعث  
تا آتار بودن کارگاه حیات لاله نین سکر صاحب برادر صغیر آن سراپا صفات مختار و پود و عنکبوت

این چارخانه بی ثبات مانند قلم کار سرگردانی ساختیم و برنگ قصص و قالیس بکوت حیرانی میرویم  
 پرنده گاهیم قراض الم کستان آسا از ماه صد باره گردید خاری هم غم آسند و لعل خضره تازه بنامند  
 بهر حال و اهب بی منت که تاج مرصع کامرانی بر فرق هر سرگیه بیان ناگامی بگذارد و پیراهن  
 سفر لاطی مقصود جاودانی چاک دامان حیرانی را ازانی میدار و غلبت نزد درگاه و دولت  
 مرام آن زیبا قیاسی دیاسی عنایت را بهر هفت گرداناد و دست استعانت مانند سخاوت بدین  
 حال آفرین بهر مان عاطفت نه مجا اگر چه از مدتی تسلیج دل تمنای ایامه بانی جمال حال آن  
 جای مراتب داد میدارد و دلیل نه صحن آفرین جمال عافیت آن نواز و کان صدق و سداد و ابد  
 انکار می چایید اما بود بهر عدم سرانگی و بهر مقدوری ناچار است و در هر از آن ترو و گرفتار خدائی که از  
 قائم صبح بساط نور پردوی عالم ستوده برده مفارقت را از جاتین بر دارد و قیاس آستین فراق را که بر شاکست  
 و فاق شکست به یقین رنگار وصال مبدل گرداند تا خیا طایر حیرت اطللس نقره باق و صرف خدای او که در  
 زیب بالای سلطان زمین گاه خاور دارد چکن پر نیانی دولت و کامرانی بهر آن آب و رنگ  
 خلی هوشت سراسر باطل تمامی مروت زینده کنیم سیاه ناکامی در بر اعدایه فاسر یا پسیده باو  
 شعیبه چهار و هم در صنعت ترک صا و جمله رسید پیشگر آلمی آن نوهال  
 ریاض اتحاد را باین بهر شکر فروشی محبت و دوا و سیراب دارد و پرباز نیاز و شوق باق که بر گونه حلاوت  
 افزای مذاق و فاق تواند بود و پیشکش آن شیرین کلام نموده گلر ستم عار با طاق بیان میگردانم  
 که نیشگر خوشگوار فرستاده آن منعم الاحباب رسید زبان را بشکر شکرین گردانید و بهی پیشگر  
 که قدر را شرف شیرینی از فیض منشینی اش بدست آمده و نبات انیمه مزه آفرینی بهیامین بندوش  
 گره بسته از شرم حلاوت عرقش شند سر پایا آست و غلامی از بنده زاو کافش شکر ناب بیان  
 مطریان زمر دین بال عدن مستعد شکر افشانی و وجود طراوت آموش پرورش یافته آب زندگانی  
 راستی تمامش سرو قدان را بلند است بریای میهند و سر سبز نش شجره دل سبز بنیان شاداب میکند  
 بهیبت نهالش تازه و شیرین و سیراب به توان در سایه اش گردن شکر خراب به تا پیشگر شکر بار  
 تاج نمرودین بر سر گذشته شاهنشاه ملک شیرینی است خمره مطالب آب رسان کشت زار لطف و  
 امتنان آبباری که در متین خا و حقیقی مطرا وریان باد شعیبه پائین و هم در صنعت ترک

ضاد و حجه بتلازم دو گانه یعنی یک فقره بر عایت میخانه و فقره دیگر  
 به تناسب باغ بر در آستانم صبح بکتاب و لی رنگ و بهار گلشن فراوانی سلامت خدمت سیت  
 ای صبا غری شوق بهوش گردیده بر لبه کافه غنای غلظت و سر و قلم بین تشریف اشتیاق از برج جوان  
 مداور شیر در پامیکه و دنا چار دست معونی مدعا این خرابات کشیده بگوشه آنته و یا میدهد و بگوشه کنگا  
 بچمن پیرای بوستان مرام می پردازد نام که سطرش لبان زندان باده کش بر کنار دیای میانش  
 افتاده و از نابرساوش که آب بهروزی میخکد حدائق و لمان است تازه یافته را تلکین مضامینش  
 از شراب رنگین معانی سرشار بود و گلشن عیارش در رنگینی روش گلزار و قمار باد و شیشه و گلاب  
 بزم آرای و صول گردیده باغ و باغ این شمارش محرومی را به می گلگون کامرانی آموود و دامن  
 سوسن پریشان فراق و غار و چکان اشتیاق را بر یابین شادمانی پر نموده ساقی زبان آرد در  
 قلع باقی انهار پس این عطیه و ستاره می پردازد در در و را و کین از خود فراموش شده میخانه  
 تقریر رنگ و ندان می زند و طوطی باطله اگر ترغم سرای داستان شکوه توصیفش زبان میکشاید  
 لبان سرخوردگان بسکوت می گرداید آتشی تا در خانه روزگار چشم ساعده عایده حسن و خست روز  
 سرشارست و مشاطه بهار آب بخش چهره شفق عروسان گلزار مرا می مرام آن سرخوش شاد بخت  
 روحانی مرام از حقیق مروق کامرانی ملو و خنجره مقصود آن نو باده حدیقه آمانی با تیر از نسیم فضل  
 بهمانی خندان رو باد مشعبه شکار و هم و صنعت ترک طار و هم بتلازم کتب  
 معیار عیار دانش و سخنانی جامع القوانین هر و هرانی سلامت بعد تناسل احوال میما  
 سعادت مواصالت سراپا افادت مکشوف ضمیر غنی میگرداند درین عرصه سمیان مادی و مرام و  
 پچمی نرائن که شمره هنگامه پردازی شان عالمگیر است در عین روز چند را س موسیقی برادر  
 این مسکین حزن از راه سرقه با خود فرار کرده می بروند درین ضمن نیازمند با صغای این باجر آ  
 بریغ العجائب فی القور خود را دران جاسایده و خطر تنهایی از ان خواص الحیوه انا تاج و الحاح  
 پیش آمد مگر آن مشنا دران مهفت قلم فتنه و کین ازین حرکت باز نیامده آتش فساد را  
 و و بالا نیت کرده با این مهفت یکسر پیشانی و و چار شدند و بعضی گلچینان گلستان خرد را  
 که ماندنای قفسیه از جا بجا رسیده بودند بیکر شتر غم نهادند غنی اخبرت تیغ و کار و جروح نمودند

در خیال دیوان ناظم علی ناظم رسیده مامقیمان کوی بی قصوری جامع آن سبقت خوانان جنگ نام  
 اسیر کرده بر چوکی برودند چون آن سفیدان از ملزم عرفی یعنی بر شوت و بی واقف بودند مانند عقده تیر  
 متفق گردیده بنابر خلاصی خود داشتند عاقل و ندانکار آن دیوان سر بر الفهم از پر شدن  
 میزان مقصود و به چش کابل مطلب تدابیر بافی آن میگردید چنانچه ناظم مذکور که انگار از دانش  
 کلی چیده بود و در بهار دانش او خزان بخیر دی رسیده بی سخن اسرار حال کرده گفتنی یوان  
 خود حکم بنابر بافی آن درس گیران شاهنامه شرف و فساد در وادار معاینه اینحال خوش استمال  
 این دستورالانشار نیاز شعاع آه و فغان بباعث بیداری از کانون دل ملتیب گردانیده  
 با لک فریاد برداشت در آن هنگام حکم نظر بندگی آن در سازان آشوب نامتیرنگ و فریب صادر  
 ساخت از وقوع اینمعنی باز دیوان صاحب رای و لایکی که در آن امیدورائی آن دیده بدخشان  
 باشد مخفی بیل می جست اختصار بعد دیری بر این بر این از بستان حکمت غلی چیده زیب و دشار  
 فهم ناظم خود که فمش رنگم صبیان بود کرده گلو خلاصی آنان کسانیده مابیدلان که در این  
 بحر خفا حقیقی و خالق باری دیگری نامرئوبی نفط پیادگان پیشگاه مظهر تجلیات جو و مهندسان  
 فیض بخش فیضیرسان آقایی نامداران حشیم فیض و کرم روانه گردانید چنانچه خفیف معرقای خود  
 از آن نفس تا ایندم حاضر در بارست و هنوز آقایی نامدار تانی سکند زار عالم را ملاحظه نظر مودند  
 زین مرشب و روزهای آسایشی قاموس حیرانی ام معند از آن مجمع الصنائع لطف و اکرام  
 جاد و تقریر روشن کلام چشم آزارم که از راه عنایت که عیان مثل مقدم این غر بخوان دیوان نیاز  
 بحضور آقایی عادل کامل خود که از کمال نصفت نظر ترجمه بر زده و خورشید یکسان میدارند گذرانید  
 نبی عرفی زیری فرمایند که از فیض آن سخن الفوائد احسان کثافتش نامه مقصودم کردم و او را  
 مستشرق بنجر قدم خواهم بشیر از عنایت آن نوبهار بوستان اخلاق تجلید شود زیاده ایام شیش کام یاد  
 شعبه برفتدم در صنعت ترک ظاهر معجزه رسید اسب شمسوار منصار  
 دانش و فرهنگ سلامت اشب خوشترام خانه مشافهم اگر قطع مراحل اشتیاق ربه اسیر گرد  
 در اول گام شرمی افکند ناچار از آن وادی صعب المر و عطف عتبان نموده بعرضه  
 مدعای از یسبک گام میکند یکس اسب تازی را بهوار بوالهالت یکب باد پارسیده این بادیه نورد



مجبور می باشد که مثل ووری را بر هر چه که مرانی رسانید و من بی برگ و نوا که غنچه وار و لبتنگ بودم  
 فراخی و شادمانی بخشید بجان الله زبیری فرس چایک رفتار که سرعت قدم انگیزیش غبار تفکر بدیده  
 هوای اندازد و سبک رویش سحر راه آفریند بخیر میگذارد و بدو جایگاه گلزار سیه بهار رنگ سیاه  
 بنفشه و سبیل از فرط حسرت آشفته و زار باو عای بی معنی بهسری تن ناز کش گل پاینده خاراه چهارم  
 از رشک شعل کشتی زرتارش به شرب میگوید و گوشت دوم داریش دم برانوارش تاب برابری ندارد  
 فعلش بلال را نعل و آتش سانه و بال میبینش کاکل و لافیت حوران بهشتی را در پیج و تاب اندخته  
 برای که دست سانی پری تیر پرواز بدان گدازش فرسودا کمال گداز خیری برق صفت بر روی  
 بر او می رود و شدت قلم در دشت بیانی تعریف این او هم تیر قدم بالنگ است و تو سن جهانگرد خیال  
 به طلی و سعت بیدای توصیف این گلگون سربع السیر و در افتاده صد فرنگ حاصل این بیت  
 در شانش راست می آید بیست ای بیلا همچو آتش وی بیستی همچو آب و خاک و صنی در رنگ و بارنگ  
 در شتاب و نایکه مهر در جولان گاه سپهر سرگرم ترک ناز است و ابلق شمع چشم ایام بهر قدم  
 کجروی سازنگا و شادمانی رام و دولت و اقبال بهر کاب مثل غلام باد شعیه بهشت و هم  
 در صنعت ترک عین همه است از هم اعضا سر و قدر سخنان سلامت از  
 وقتیکه آن روح کالبد محبت مردک دیده مر و ست ازین کلبه تیره و تنگ یابا آکسود پوشیده  
 این قالب افسرده مستندی را بباد آوری و نامه نویسی جانی تازه بخشید عزیزین مهر بر دم چهره  
 علی نیست را با سخن افکار میخراشم و هر تنگ شانه سینه چاک میباشم تخم چون آبروی خوبان نازک  
 و طبع از بار فراق خمیده و از فراق کشتی مهاجرت بهر بوست خشک در بدم کوشی باقی مانده بل کار و  
 به سخنان صید و محض آفرینان که اگر معنی از شرح جگر سوری هجران بر روی تحریر آرد و بان خامه  
 شعله نشان گردد و حالیا من تلخ دهن فراق پیک آسای بصد زبان در درگاه آفریننده ارواح و  
 اجسام برام و تخمید خوان ام که حسن الوجوه از حصول شربت تقای آن نیکه انگشتی محبت  
 شیرین کام شوم تا خاتمه وقت که هر دم نشسته وار در گ جانم میخلد بر آید و زار شادمانی  
 برون این صفت ببارش و فراق چار را نونشین محفل اشتیاق در آید و دیگر از دم نصیبی خود چه گویم که  
 در غیور انگیزتن یکدست و دست و یازنی بیچنگ قوت بازوی اتحاد و مرز شاه رخ

آمده بود و گام سپایی مقام کانپور گردیدیم و در اثنا راه به شرف ملازمت بیان محمد جان که در سر و کوفه  
 نظر هر دو قاهره کس یکسان دارند فرق نیاز را بقدر توان رسانیدیم چنانکه در وقت واپسی تهیه کردیم  
 که حصول ملاقات آن اسپران میدان فتوت فائز شوم لیکن از آنجا که فلک کورده نیت و امانا  
 دینی گردانده میبایستد بدریافت خبر بد مزگی مزاج خالو صاحب بدو گرده و شکم که از شنیدنش  
 زهره آب و دل کباب میشد براه دور بینی بالا بالا پاشنده کوب آن صوب شدم بسیار تا که با وصف  
 رسیدن اسباب مل مراد همچنان تشنه لب از آب زلال فیض صحبت آن خوش گوی و غمزه کیتانی صدم  
 چشم دانائی ماندم و ازین نایب چیرانی کمال متر و دایره که کو بجالی که میگویند کنگره نشی بیان  
 می آید پیاده و دندان حاسد مرده و شکسته و خاطر و وستان نشاط پیوسته یاد میجو که نوزدهم در  
 صنعت ترک غین مجسمه ستلازم شطرنج راست باز ایاد که درین قیام بدیگر  
 ملک روم این دو اسپد تار میدان نیاز ساعتی پیاده و از زیاده اطاعت آن شاه قلمرو و  
 لطف گشته می رخ می گردانید و همواره بازی و قیام شمسوار و صفا صدق و صفایا بد چون  
 درین ایام از دست برد و شطرنجی کج باز و دوران فوج منصفه پیشتر از قائم ریشته بیکتلم بر هم خورده و از  
 جلوریزی اسپان جور و جفای چرخ فرزند نهاد و پلید آسایشم زیور و زبانه ازین مهران مات خورده و تشنه  
 شناور شطرنج و افکار راست و دلم را شب و روز بشد رقیق و حیرانی سر و کار از آنجا که شطرنج  
 بساط اقتدار آن خیل اندازد و لامپه های زرین دولت و اقبال آینه است در بنصورت اگر  
 با ماد اعرای میبایستد پر از انداز گشته های ترو در مصون مانم آهی تا چارچوب فلک سایه انداز چارخانه  
 عالم است مهر و منفعت و آن وزیر الممالک و قواد می از ضرب حوادث دوران بر کران باد شعله  
 بستم در صنعت ترک فانی چه ستلازم آسمان جناب خورشید و کاب شتری  
 باز از ناموکی قطب گردون سردری دام افتاد و درین هنگام که چرخ عقرب مزاج بزم خورشید و شمس  
 انجمن سعید و مستحسن آینه زهره آسا از نشانه ابد و نشاط بکمر خورده و نور بهایون نقای قدوم  
 انبساط سفید چیرین کشت ملال ناگهان شد و بیک مبارک قدیم لبان نیر اعظم از مطلع ورود  
 نمایان گشت از لبارت سطوع اختر قبال براوج حایه و جلال و طالع کوب بختیاری از  
 ممکن سعادت و نوال آغنی میلا و لیسر لرزید و شبستان مال آن عطار در تم و الا مقام سیل من

بود و اگر ام سامعه پیرایه خواهان گردیده دلوول این جهت بی آب را که در چاه ناهرا دی غرق  
 آب بود برین انتقاش بالاکشید و نخست زحل آلام قلب را مبدل بشادمانی گردانید و بی الاگوهری  
 که ضیای اوست و اجلال یافتند بلال که از گزند سپهر سیایش رخشان و سنای سیکر ماه نظیرش مزمل  
 سیمین تیره طالعان هوای انشراح با شمع این نوید از هر سو به گنبد چرخ مقبوس سپیده و آواز  
 ارتجاج تا عرش برین رسیده لولیان ناهید نهاد بر امشگری پروان خسته انجمن نشینان انجم را نحو  
 تماشای خود ساخته نقش مراد گیاهان بکری حصول نشسته و نشاط فراوان مانند نثر یا باطلع  
 عالمیان عقد بسته عیت از گشت این مژده زمان گشت معطر و فریاد بر این همه جهان گشت منور  
 روشن ساز مصالح کواکب آن نیز تابان کاسکاری را و برج اسن و امان داشته و روشنی پذیر  
 عمر طبعی گرداناد و مبارکی این مبارکیا و برجسته بر ذات آن شوارق ماست اقشام خوشتریم کیان  
 مقام بکایون کناد و طاعت ترنگار که ازین جشن بشید بی غنایت شده بود و لمعان ظهور انداخته سر  
 این ذره سبقت از شمس آسایا بر هم سیار سانسیده و گاه گوشه این شمای بی مور بذرده  
 سپهر علی نظم خلعت که بچشم دل دنیا کی بخشید و ستر با قدم در اسیاهی بخشیده پوشید  
 سراپای نیم از سر مهر و این بی سرو پایا و سرو پایا بخشید و تا خوشه بیرون نو بخش تا ک سپهر برین  
 ست میزان مقصود آن بهرام رخشان و الا الهی بران جنس خوشدلی و پند عادی آما حگاه تیر  
 ناطردی با و شعبه لبست و یکم در صنعت ترک فاف و عجمه تیار از هم بهانم صید انداز که گردن  
 تقوت مدامت بر برای عطوفت پیرایه آن اسپران میدان کجانی شیر معرکه گردانی شکست  
 و هویدا خواهد بود که درین ایام بعضی رو با و طینتان بهر خو که بقا هر خون گریه مسکین غریب بیدارند  
 و در باطن نیت شکم در لبان که گاهی نماید کلمات باطله بجز سیری غزاله حشمت این میش  
 نقش جناب بلند مراتب شرف فرمای گوزن شجاعت ثواب کلب عیان صاحب معرفت می نمودند  
 چنانچه افسر و صوف این گونای پرست انکسار از فضل گرگ و ان که در انجا به نخواست شعاران  
 روسیاه گوشمالی سید و طلب داشته حسب گفت و شنود آن سیکر لان بغیر گرفتن جواب و  
 دریافت اصل حال از عمده ام برخواست فرمودند و درین ضمن از مخم افسر مدوح از نشر است آن  
 شغال جوهلگان و ثعلب شعاران چون پیل دمان بغضب آمده برای تنگ ناهر معاند آن آمو گیران

جای انصاف را بخدمت افسرم طلبید زیرا که آن خرد و ماغان از انجام ووش آسایس و رخ رویوشی  
نخیزد و سرخی از آن بزدلان که مانند خرگوش از بیم جان فرار شده بودند بهم نزدیک حیف و حدیث که  
از دواژونی بخت نارسا و فتر خیز خواهم سراپا کاو و خور و شیرین سعی برادر افسر مدح کوز شتر گردید  
آخرا لام برصد ناکامی از انجام بلیک آسا کرد و بخوار بایوسی الیکخته بتلاش محاش را می بند بر این شتم  
و پیرده باید که تاکی شام با سلوب رو نماید دام ایام شاد مانی میدن و یکم باو شجعه لبست و دوم  
در صنعت ترک کاف بازی بتلازم التعمیر بانی مهابی توانش و هیض سانی سلامت  
نامه عطف و تکار نگام کشادگی چشم انتظار چون حلقه در و الو دور و سفید باز و نرو و مانند سنگ  
هدست و دوراج قاصد سما از ارتجاع غرت و رو و متاخر شده آورده در پیشمان سر بلند گردید  
فرق گوشه نشینان عقیدت را ببطاق کرد و در رسانید معمار قصاص و جود و یا جود و اسبان سنگر و لقمه  
درین دلیله پشت دلم قائم دارد و تاخشت طمانیت از او تمندان بی ریا از محل خود بجنبید و آنچه  
شرد و پانی نامی عمده بلیک القدر ضلع اناوه با دوا و سعی آستانه بوسان قواب علی جاه  
صفدر جنگ بهادر سینه تقاض فیض رقم گشته بود و دل نیاز منزل را تقویت و وبالارید و شاد بقصد  
پایندگان آب و گل از روی احتیاط بر نموده شود جلوه نما گردید و غالب تقویضکی خدمت جلید بر آن  
تعمیر فرمای ایان تحمل و اذیتان سحر و گرد و نام و حال خود گذارش سازم اگر چه از مدت موعود بر  
تنوب معلوم از از دیا و غنت و شست به رنگ کج و سفید گردیدیم و از فرا و شوق پای عرق ریزی  
در زمین ثبات فشرده لبان ستون از جا بجنبیدم مگر از نارسایی بخت و از دوان چون بزدان  
پوسیده بلیک مقصود بر سر دم محمد ایل و نماز بخدمت درویشی مستجاب الدعوات برادر منزل سی  
مطالب پشت نیاز مهر آساده و نامیدم اگر خواسته اینز دلیست بدستگیری شاه صاحب  
ببالا خانه تنای ولی فایز میشوم زیاده تسلیم شجعه لبست و سوم در صنعت ترک  
لام جهل است لازم طیور همواره شکره مقصود آن نوری وفاق شاکر گویای اشتقاق  
صید گیر کامرانی و شاد مانی با دوا شوق معانقه آن مویچه و فاشا بسیار صدق و صفا بدو  
تیر پرواز است که حمامه خامه بر کشای اوج تحریر از کابک دوات سر بیرون نمی آرد ناچار طوطی  
ناطق را صغیر پنج مدعاست که رواند درین ایام تحریرهای سعادت تندر و کسار فرست

خرنیزی اینس نام بدریافت رسیده که در قصبه خرنیزی آبادیه شنگاه سمرغ قاف شهرت کوبک خوشترام  
 سناوت و دیوان ملو طارام صاحب نگه داشت متصدیان و پیش بست چنانچه این رشته مرغ  
 برپای محبت از اسمای این ملازم و از اغایت خرنیزی برقص آمده نزد قار سبکسار مر و ست  
 مرغابی و دریای ثروت خان رفیع مکان شهباز خان که از دیوان صاحب مدوح معرفت بلخی  
 دارند و برین موضوع نوازش مو فوره میفرمایند رفته برای عطای خط سفارش زبان است دعا  
 کشاد چون باز بخت بیاویم اوج گرامی فضایی بی بود طعنه مقصود و بنیچ این کنج شگ آشپانه محبت  
 افتاد آخر خط مذکور را در هر آساج شاهی تصویریده هماندم بهر ایتی چند و دستان که لبان قمری  
 طوق و قادری بگردان میداشتند مانند دراج طیران و سیران و فاخته وار کو کو کنان به و بار  
 دیوان صاحب موصوف رسیدیم و بعد گذر اندین خط بهر ترک بو شمار با مید و شیبانی اسی نذوق  
 در اینجا قامت و زردیم درین هر صده از نیرنگی چرخ آتش نزن که در ساعتی معهوده مراد را ششم نگاه  
 زانغ و زرخ منیاید شقه شاهی و در باب امتناع اسم نویسی متصدیان صادر گردید و جمیع مبدیان  
 فردای آن پیش از مانگ خردس از ان مرز بوم چون عساکر عصا فیر بر پا ساز شدند مگر دیوان  
 سرا پا کرم این زیر پرنگند و عقاب عقاب را بگری تفویض گشتی میفهم گفانید مد ویده باید که تاکی  
 شکار و عاقل که در نیوقت صفت عفا دارد و بام ملا و در آید خطا تا شاین ازین کردن هر بقضای  
 زودین سپهر کرم پر دازست اب طرام آن نوازنده موسیقار هر وجود به صهبای نشاط پر آمود باد  
 شعبه نسبت و چهارم و صنعت ترک میم تبلار هم تیر و کمان و دستا و فحیفه  
 نگارین بوقتی که دیده دل سونار دار بر راه انتظار و کو چار داشت باطلع شست خنک آرزو  
 بر هرف حصول از عیانیت قدر انداز حقیقت و تراز و شدن ناوک خواش دل بر نشانه حصول  
 بتوجهات چله نشین و عدت اعنی بیدار تقای عمده آن و فائوز رنگ آفرای چهره و و گردید  
 تیر تفکر و انتشار از نفوس دل هوایان اخلاص بر پا بباد و روان داشت جبر آرای صحت آن  
 ز بیکر عطف و تامل ابدار کثرت و زنگار کبر قناری بکمان دارد و فی الحال این زیان کثیر و تان خوان  
 شیرینی مقرب عروسی جگر گوشه عاصی خرنیزی فرمان عالی پیشکش آن پشت پناه  
 بقصد گیران وفاق اویس کباب و اشتیاق ساختن ع که قبول افتد زهی عرو شرف

ترصد که تا دست داد نقد وصال تبریل صراف لطافت راحت افزای خاطر پیکان خوردگان  
 فراق باشند رفته روز از افکار کوتاه گردد و شغبه لبست و ششم در صنعت ترک لون  
 منقوطه بتلازم حقه سر پوش و یک اتحاد و متقاع قفل و داد سلامت و پیراست که سامی الطاف  
 گرامی به پشت گرمی و دمسازی کم التفاتی بجای شیره زریاد آوری و آتش تر لطف گتری  
 آب تلخ فراموشی بکام مخلص و لسنوخته مجوری رنجیده معذاد مبدم با تردد و افکار بدم و همسر  
 و دو آساز کشاکش لال بر خود می یخیم مسبب کریم سبب سازد که بآبیاری حصول فیدار گلزار  
 خاطر م تر و نازه گردد و دلم از پیچ و خم الم بر آید تا خرج حقه باز و حرکات ست بدخواه و وسوسه  
 از جگر یار با چم آساور جگر باد شغبه لبست و ششم در صنعت ترک و او مهمل  
 بتلازم شکر حافظ حقیقی که طایر جان انسان را در قفس عنصری نگذاشته ذات  
 قدسی صفات آن بدر بنیر کمال ماه کامل آسمان جلای منظر جان آفرینی زمان بهر بحر و سیر انشلا  
 هر مستی رفیع المرتبت عالی فطرت را سرمد کام بخش مخلصان را سخا و انکاد و دار و تمیزی به تمیز  
 تقدیم تسلیم کلام مدعاست خلیفه سلیم الطبع ابرای صاب آن طغرای محبت فردا باب جرات  
 مخفی مباد که قبل ازین سکین بی سکین بیک قطعه ملتزمه معرفت طالب علی کی از اباالی سهر کار و راجه  
 کاشی ارسال خدمت آن محرم اسرار خندانی زینت رتبه خاقانی داشته لیکن آن این عکس  
 ناسخ آئین انتشار مستغیاده آتش انتظار این فقیر حنین را آبیاری با بخشش مطمنه ناساخته زین  
 برق آساور اضطراب ام بل بیدل لبان سیاه حالیا ازان نادر ارباب فز زانگی نام مرتب فانی  
 عزیز و لما سر پا خور بهما میسرا دم فرخی ششم چشم اندازم که این سنجیده ناشکیبی را بدنیاری تبریل صراف  
 مسرت لطافت ربانی نبشند نادل پرورد این قلیل مهر که نیا و عشرت تازه پذیرد و شغبه  
 لبست و ششم در صنعت ترک با می هوز بتلازم ایراد حروف سبجی  
 ملافا درینو لا این الک باخوان لوح نادانی به طفیل سعی در بیکتای صدف محبت ثابت قدم  
 میدان مودت میان رحیم بیک صاحب که بر حال این خاکسار نهایت بیکران مبدول میفرماید  
 و نیز لبرق ریزی شیخ محمد ابدال که دلم باندال شفقت فراوان نیازمند را مشکور منت زانکه  
 از تحویل مینماید به منصب پیشکاری تعیین گشت لیکن بعد چندی بغیبت محمد لیسین و دیگر منتظران







آرد و لا محاله رشام مراسم مدعایم الحال حال سرور آمل مولود مسعود در دایره مدار مصدر مراحم  
 ملک العلام لاله بادهورام محرر کار کل سرکار سرور حکام مدوح عام محمد اسعد الدار المہام در  
 سیح آمدہ گردا کام دور کرد و صدور را مسرور روح سوگوار اراج داد و دل معلول اصلاح مراد عام  
 حاصل آمد و ہوس ہر کس و اصل ہر کہ وہمہ و عا دار کہ حارس ہر د و سر ادر اعمر صد سال بد و ما و ام  
 در حصار آرام دار و غمہ ششم و صنعت تجا تیس ملام صید کامرانی بدلم و دوام آرام رام باد از  
 کشمش در و فرق چہ بر طراز و طاعت یکتلم طاق کشتہ و زندگانی شاق دل بہا برت آن گل گزار  
 و داد زارست و خاطر باشتیاق دیدار آن ملک بقلب اتحاد و سر اپاچار ناچار تشریح سباب مدید  
 دیدار بابر از دل میل میکنم نامہ نامی مشہر اخبار اخبار گرامی و طلب این خیر طلب وصول شدہ  
 دل را کہ دیوار واریا بند بند گوناگون بود رہائی در داد و عینک خرمی عین خاطر نما و مجاہد گاہ گاہ  
 دست میدہد و رنگ و بار ندادہ بآن یار جانی میرسم و مصفا فیہ معاینہ جمال باکمال آینہ دل را  
 جلای تازه میدہم ترصد کہ ہموارہ بار سال نامہ مشکیل شہامہ راحت افزای این مسکین بی شکین  
 باشند مدام حاسد بد خواری و دیدہ عدوی مطلب طلب مثال شبنم غم و شکبار یاد کفتمہ ہفتہ در  
 صنعت و اسع اشقیقین رنگ افزای ریاض و فاجرہ آرای گلستان صدق و صفا شفیقتہ  
 اشتیاق وصال آن مثال گلشن سخن قدردان قدرخوان ہر فن وارث اکلیل و اورنگ  
 خزانگی زینت افزای اریکہ تو د و گمانگی یکہ تازیہ صفہ فتوت و واد و دست دستگیر  
 اہل دوستی و اتحاد فصاحت شری صداقت و کیتامی کلید فضل و است و دانائی خورشید فلک فطرت  
 کان نور و خورشفت چنان در دل جاگزیدہ کہ کلک عطار دگر و ارا و تحریرش دست کشیدہ و شنائی  
 در و ات خشک گردیدہ و ناطقہ در تقریرش چون گل خوردگان سناکت شدہ و کاغذ استان  
 طویش را دیدہ و نشنیدہ نگشتہ تا چار از تسطیر و تقریرش در گذشتہ سخن سہری آرزوی دلست  
 صحیفہ فرخت آگین کہ حروف نور انیش روکش چہرہ خورشید طلعتان و سطورش غیرت وہ کا کل  
 نو خطان رنگ وصول رختہ گلشن کدہ اتحاد و رنگی و دل غمت آلودہ عشرتی در داد و قدری  
 کنار زگارنگ کہ آن گل خندان خلوص و ولا عنایت ساختند رسیدہ جان دوستان الذت  
 شیرینی دوا بہان رسانید و ہوا خواہان یکہ رنگ شیرین دہن گردانید آتشی شہر کنار را در پائیں

گیتی فراغت شاد نشاط در کنار آن یار وفادار جلوه گر شود و غم و اندوه در صحنه صفت وصال لشقتین  
 عند لب بوستان معانی حضور بچان خیابان مهربانی سلامت بعد غم و رازنی تمنای ملاقات  
 که اجماع آرب قلبی میتوان همید ز فرم پیرای مدعا ام نامه مشکین بنامه بهنگامی که گلبرگ او عالیشان  
 آبیاری مکرمت باغبان چمنستان موجودات دیبالید و لیستان مقاصد ریانیان ببارش ابرجت  
 و اهب بی منت سر سبز و شاداب سیکر دیدید هست کلاب خان محتوی شرده سلامتی مزاج مسرت  
 امتزاج موصول بوده شام محبان سخی بهوی یاسین کامرانی معطر و دماغ نیاوندان طبعی  
 به شمیم ست بهوی شادمانی معطر نمود و برخی سیوه که گرم بخشی موفور و مبدول بود مزه بی پایان  
 کلام و زبان محبت فرمود و بجان کریم شرده به روزی به بخشاد و آمال که بهواره بهبوب نسیم عنب و نسیم  
 نرگم که شیب هواست پیر شادابی بخش قلبی احبابی بی ریا باشد لغز نهیم در صنعت  
 نظم کوثر بلبل شاخار صدق و صفاء گل گلزار دوستی و وفا و غنچه گلشن سخندان و دوحه  
 بوستان که آمانی پسعدن عطف و محزن اشفاق و مظهر سر و مصدر اخلاق و مطمح نور و صواب رای  
 مونس غمگسار رام سهای و بعد اظهار ذاب و رسم و داد و بر زمین نیر روشن باو که از آن یار زب  
 بزم سخن و خبری نیست زین مردل من و فغانی رخ کو طلال لاله مثال و دار و دوسوز سیکشت الحاح  
 چشم دارم که گاه گاه مرا از سر التفات و روی و فغانی یاد سازی که روز و شب خرم و باشم در و  
 فرخی نیم و نغمه دهم در صنعت سجع را بر محله بقافیه بهار بهار مرغزار دانش و اقتدار  
 ابر آید ابر و قار سکه المذ الفغار اشتیاق دیدار فائض الانوار آنسر و جبار فتاحی بکریا طلال  
 نمایم ناچار باختصار پر دخت مدعا نگار دل تیارم از صینی که لاله و ارواح فراق زان یار وفادار مونس  
 غمگسار بگریه نوا ده ام چون ابر بهار از فوط اضطرا از زار میگیرم و بیان آبتار هزار افکار شور  
 بسیار و غوغای بی شمار میکنم روز و لقا آن غنچه ارجمتک شام غریبان نمودار و شهبان انتظاران  
 و الاتبارگی ستاره نشام گهی ستاره شمار مهبات که آن فراموش کار نقش یاد این دل فکار و غوغا  
 گانه در زنگار یک نظم حک فرمودند و گاهی این گرفتار بند و تشار به تخی را با قوطان طلال  
 اخبار اختیار مزاج تو و دشوار کامران نمودند و فرید کار و زار با نادر و خالی ستار که عالم الاسرار و بهر خنجر  
 سببی بر روی کار آرد و شنب تار جبران به نهاد و مواصلت مبدل گرد و آرزوی دل بهر خنجر





گشتند غرض که از قلم ایشان خبرانش بر همه کاری شان شایخ مرادم قلم کرد و دید بجای از بوقلمونی روزگار  
چون قلم آرم هر چند که با ستغی و شپردا تم الا احدی را کلمات عذرات این بهو القلم چون صرف قلم با خوش اجابت  
نرسیدند و بر صفتی که با قلم کشیدند آخر بسیار قلم جامه سیاه ناامیدی پوشیده و قلم کرد و از آنجا که در نهیده  
مکان محب کاظم علی که به تجارت شوره قلمی می برد از دفر و کشش تم چون ایام سرایر سر آمد بنظر بی برائی  
به رنگ قلم در کشاکش ام معند آینه سیاه از پاسب قلم باین فحوی می شکند که عنایت دلی را قلم انداز  
ساخته چند در صدمه پارچه قلم کاخریده لطف فرمایند و کوتاه قلمی را روان داشتند جواب با صواب طاق قلم  
سازند زیاده قلم کا مروانی ابدال آباد جاری با و نغمه هشتاد هم در تکرار لفظ پاره پاره جگر من بخاطر  
آن فراموشی های محبت پارینه روشن تر از پاره ماه خواهد بود که این خیر طلب پارین بوم پارینه پاری  
که بهنگام برکتش پندید او چون پاره های ابراز هم جدا میشود و پاره پاره دوزی تکالیف بسیار و که جگر  
قلم از بیانش دو پاره میگردد که نزدی تمام تبریل بسیار موجوده نزد آن عزیز که بنور روی این  
ندیده و بنظر این پاره فکر در بر مثل پاره سیم غنیمت پاره سعادت بکار بند و گاه گاهی از تبلیغ  
پاره قرطاس که در آن صرفی نمی افتد هم پاره مسرت گردانند زیاده ماه پاره مراد همواره در آغوش باد  
نغمه نوز و هم در تکرار لفظ چیست محبا بالفعل بنیابی چند سنگه چندید که بچند ضروریات برکت  
نقشی چند لال صاحب متوطن بر گنه چند و سی وارد کرد و دیده بود و دریافت رسید که آن دو چند قلم  
باید نشا ط از چنده مهرج چندی دین از پیشگاه دیوان حی چند تجر یک چند کسان طینت ملتوی  
گردانیدند این دو اسب اعطایا که دانش از چونی و چندی میر است گواه که با تماع آنجی چندین مشغول  
در مای تفکر گردیدیم که سفینه سیانش چندین اوقات بساحل نمیرد مشفقایا و خواهد بود که چند با بهنگام  
اتفاق یکدیگر در باب رعایت فرمودن مهرج موصوف و برومی ششی چندی پرشاد صاحب والد  
ما جان شفیق بساجت تمام معروض نمودم مگر آنرا یک چند از قول فراموش نموده کار یک پسند را  
چندی جاگو بینان این در چند روزه نباشد لعل آوردند و هیچ نماند به چند کارگزاری و خیر خواهی مهرج  
مردوخ تکر و ندحیف صدحیف که چندین مدت غذائی کردی کا و خرا انشائی اکنون خلاف ماحصیه  
چنان پیروی بکار برتد که در چند شان باز مقرر شود زیاده نیاز نغمه هشتاد و تکرار لفظ ماه ماه من  
های ناطقه را با سستی کو که در لجه بسیار شوق آشنا گرد و دنیا چار هر سکوکت پر لب اظهار آن که

پندین ماه بیایان تمیز سد نهاد ماه کفمان را که با کینه و بغض و بدینان می سپارم که آنچه آن  
 ماهیان ده عطف و بروج ماه ارتقای حشمت و مرتبت بر حال ماهی اشته شدگان بار صعب  
 چون ماه و یان خنده و دندان غامی سازند و فی تصورند که همواره سرد و دمی دوران اثر نکرده ماه پاره  
 دولت و مراد هم آغوش خواهد ماند اینهمه که نمی آن ماه نو آسمان اتحاد دست نیر که ماه ثروت و جواهر بر پیر  
 حال احدی مدام کیسان نمی نماید صحت ماهی خامه را شناور در دریای تحریر میسازم که بر ماهی مراتب  
 خویش نازان نهوده ماهیچه لطف و کرم بر خویش حال مهر و چینان بساط افلاس میگذراشته باشند  
 که رضای آفریننده مهر و ماه در وضعت بل اگر علوم و مسلکی دست و دهر بدستباری غنایت این  
 ماهی شست اقتاد و ترو در انچه ماهی گیرند و او را با ندر زیاده حاسب بعین هر یک بر ماهی شنای  
 بحر تنابی با نغمه لبست و کیم در تکرار کف طرس آب رسان فرزند اتحاد و نورس گلستان و داد  
 سلامت حق رسا بالفعل در عین وقت در سی بساط نو خریدیه بودم که قدری یوسیدگی با ندر سیده بودند  
 نارسائی طالع نارسا بقضیه سارقان رسیده چون امید بهم رسیدن بود چه منتیاد بر آدم هر سوال آن در  
 بیدارستان بدل دارم رجا که تا دست می خود در بهر سانی تو بس دست کوشش کو تا ماه نوازند که  
 او هر مقصودش بسان چرخ نالان ام حق ع نداریم غیر از تو فریاد رس به جواب خطا اگر نزارس  
 آمده باشد نزد مرسا شد و عرق نیشک لعلی بس تجداد یک سبوح ضرور لطف فرمایند  
 نغمه لبست و دودم در تکرار کف طر گل گلزار فرزانگی سلامت دستیار اشتیاق را  
 بگماهی تیکم آراسته و گلستانه ارواح بر یارین نیاز پرستگی افشان دعا میگرد و گلستان جفا  
 اخنی رنگین نامزد و لکشا که هر فقره گلگونش را بر و کش مبار حسن گلزاران گلبدین و گل کفان چین  
 سواش را که گلکی متاع آب و رنگ جاوید و بر بست رشک سواد گلشن توان گفت همدست  
 گلزار خان کفر و شوق تیکه عالیشان را گلستانک نشاط از هر سو بگوش و جهان نازا شاهد کافام  
 انبساط همدوش بود مشعر گل شدن غنچه مقصود سامی اعنی ارتقای منصب گرامی و نیز مع  
 یکصد و گلاب پاش خوش قماش گلاب افشان پیره صدور و گلگون رخساره وصول شده  
 گلانی دل انگیز گلاب گلگون کامرانی گل آگین گردانید و ریشه شادمانی بگل بین قلوب و وانید  
 هر گل بر بدن خورده محبت بهمانه افروزی این نوید گل بدایان کشت و شگوفه دل زمانه از گلستان

افترج و گلشن ارتیاج شکفته و خندان دل از بند تنگ که گلو خلاصی عطا فرمود و مشام جان را  
 بگلشن استعاش قوتی افزود و دلی که صفحہ رکاکار سماک را بنقوش مهر و ماه آراسته این فزوده را بر آن گنجین  
 محبت مبارک ساخته همواره جامه گلدر شادمانی زیب بروش دلبر گلبرگ که کامرانی آن آب بخش گلزار  
 معانی دارد و حاسد لعین لبان گل میخ بر جای با و نعمه لبست و سوم در تکرار لفظ لشت  
 پشت پناه و درست که فلک کوزه لشت لشت لشت برپوشسته عقیدت را بار حوادث کمان لشت  
 ساخته بل بر پشت دستی رجاعت دوستان قوی لشت که نشسته لشته لطف و گرم لشت در و بروش  
 این لشت دو تا میگذرانند چون آئینه لشت تا گردیدند و شاد بعیت لشت لب لشت خیمه گان  
 بار جانی ست لشت در و نمنه نماید بدین وجه بخار لشت افکار لشت طمانیت راست در و  
 مے غراشم و از کمال رخ و تعب لشت دست دندان مے گرم باشد که خرمره خرمره لشت  
 بکیسه بنیدارم و بمقدار یک لشت ناخن برای زر نقد محتاج ام محمد این لشت لیش ستان  
 صوبت خود را به پیشگاه چنگ لشت شدگان بارگاه محله که لشت پناه چشم لشت یاد و خنکان  
 پریشانی اندر رسانیده چشم ازاد که لشت گرمی مکرمت ببارد و معیشت طوری هم گشت شوقند که بزرگ  
 پشت کوه گلهای قانع البالی نگین لشت گرم و پشت لب را گاهی بسوالی شناسا ساخته بجای دیگر مایه لشت  
 نشوم و بنیاب لشت دمی نفر مایه نعمه لبست و چهارم در تکرار لفظ رنگ رنگ و بهار  
 گلشن بیک رنگی سلامت رنگین نامه که از رشک فقرات گلزارش بهار سر ابرو گشت سسته رنگ میگردید  
 و به جای آب و رنگ مضمون رنگارنگش رنگ از رخ شادمان فرنگ می پرید بهر دست نورنگ خان  
 رنگ ز رنگ ز وصول شده چهره بیک رنگان را که باز دیاد و تفا که هر رنگ گل اشرفی ز رنگ بود رنگی تازه  
 رسانید و رنگ لشت دست و دوستان بی پروا و رنگ گردید رنگین طبع و دین ایام از نیزگی روزگار  
 و در رنگ بعض خود رنگان که نظام هر رنگ شرف خوشترنگ اند و در باطن محض بدرنگ در پی طرخی  
 روزگار این بی رنگ گردیدند که بغایت آفریننده فلک خضر رنگ چهره شاد مردم  
 از رنگ سازی شان رنگ رنگ جنایه و از گشته ازین رنگ آن سیه رنگان از گرد و ده خود کمال  
 برآورده رنگ می پاشند و محمد چشم آن دارم که آن رنگ آمیز محبت صورت اسلوب  
 معاشم ساخته شب رنگ قلم را بیدان اطلاع جولان و بهتد که بی درنگ تارک

روزگار اینجا گشته تا ما به مقصود آنسو کشایم زیرا که در اینجا در رنگ برنگ سوخت گرفتارام و اگر ممکن باشد  
 یکداس اسب سرنگ خریدم عنایت فرمایند زیاده عدوی احین از باک شمشیر چون رنگ شکن آنسر کرده  
 عساکر احسان بی درنگ از زبان باد نغمه لبست و چشم در تکرار لفظ گوش محبتا ظاهر  
 از خارج بدانه گوش این حلقه بگوش ارادت رسیده که بالفعل بعثایت آفریننده سپیه گوش شب  
 میان جنگ گوش که در بر من در گوش شهرت اندیکان آن گوشه نشین گوشه محبت آمده پرده گوش  
 آن گوشه اخلاق را به لطیفه های شیرین رنگین و گوشه خاطر را به لطفهای حکیمین محبت قرین  
 می نمایند قسم می گویم که گوش که بگوش زدگی این معنی از فطرت اشتیاق تنم لبان گوشه ابر و خنجر  
 و مضطربانی بگوشه و لم سرگوشی گزیده بهجا که حضرت موصوف را همراه جگر گوشه کا بجی مل که بخیل عدن  
 منزل آن گوشواره گوش و فاداری فائز می شود و آویزه گوش روانگی فرمایند تا از گوشه شمال مضطرباری  
 محفوظ گردد و دم که هر دم بکمال شوق بامید گوش خوردگی مقدم شان خر گوش و راست  
 غوغا گوش میبازد و باز ماند و آن گوهر گوش مهر و لادین باب پنبه و گوش نبوده بهار این  
 منت بیکران نیازمند را چون گوشه کمان خم سازند گوشه نشین در شکر و سپاس سامی جاری گردد  
 آبی تا گوشه بلبل بروشنی روشناس ست گوش گرامی بگوش گزاری اخبار فت برآمد و باد  
 نغمه لبست و چشم در تکرار لفظ آب آب افزای آیدان آفتاب و آفریننده چرخ و دلا  
 آن آشتین آب آگینه مهر و ابل اشرف یابندگان آب و گل را همواره از حوادث دوران برگران اراد  
 داستان اشتیاق طاق آن کدبان محبت آب مشرب و الا فطرت سحر پر نمودن آب در سید کردن  
 ست ناچار از آن در گذشته دعا کارم از منگامیکه آن گوهر آید و موت باقتضای آب و دانه  
 آب و رنگ افزای آند یا ر شده اند اسباب طاعت این آب بیارید دوستان آبیاری نامه نگاری بر سر و شاکو  
 نگر و اندیشه و گاهی آید از پای قلم بنگستند نیز مهر و لبان مایه بی آب بلیان و رنگ سیاه و درم طلب  
 ست و هر دم مانند آبشار خروشان و جگر کباب آبی به آگیزه و اقیس خراب خیریت دیگر روان گرداناد  
 حایا از آن سحاب آب حوت و رغبت آب خور آبن فردا دل تر صد آن دارم که همواره  
 به آب پاشی یاد آوری مرز عدا و استخوان را به آب شیر آب می فرموده باشند که آب رفت  
 بجو در آید و کار و بار به آبم با آبی روشن بر روی مدام خانه مراد آن ابرو



آبرو و فراوانی و دود و آلوده و بوی غمزه و لبست و بوی غمزه و در تکرار لفظ آتش آتش ترینیای محبت  
سلامت شرح آتش انگیزی آتش مندی فراق و سینه سوز و آتش برگ آشتی و آتش خفا بر خصار  
منموده شرح مدحی سر با منور است یک آتش و آتش استماع خبر سوختن شعله حیات شمع آتش برادر  
سامی آتش زوکی کان نجی آتش اندوه گفت بدلم افروخت که سینه آتش کرده که دیده و ناله آتشین از  
کانون خاطر تاسه سیده آخر آتش مشعل آتش ان آتش باب این قول که *یا الله صبر علی ما یومر*  
فرو نشانیم لازم آتش زبانان هم آتش شکمبایی را بجام خاطر برین عود و بر و در این فلک  
که شب و روز در پی آتش منی خاتمان ناشاطره کس نماید دل نهاد و خود چشم در راه اطاعت برادر و فعل  
آتش رنگ از دل سنگ مانند زیاده نیم شاد و مانی آن آتش سیکر فلک هر بانی از آتش بازی  
پهر آتش مزاج بی آتش مباد و صدف تکره کامرانی از آتش بی دود و شعله و سرور و نور و باد و غمزه  
لبست و بوی غمزه و در تکرار لفظ خاک چند ماه است که خاکبوسی گشتان بغیر نشان که خاکش  
برنگ گل الجواهر گشتی خوش چشم خاکساران است نصیب ما خاکبایان خاک بیاس نگر و دیده زین عمر  
شب و روز بسان ناکامان خاک افشان تر و دوا کارام لیکن کو بختی که بیایوری طالع خاک است  
بر پشت پامی روانگی نشسته خاک قالب خور از آب و رنگ حصول ملاوت خاک نشینان بیکاه معلی  
ملون سازم بجز که درین هوس مانند چوب آتش محرومی خاکستر بشویم آفریننده این خاک که ان  
دیو بی ساز و که به بهترین وجه خاک قدم خدام و الا سر سینه دیده و در سینه این خاک نش عقیق و آیات  
گرد و تاول مضطرب از خاک بازی تکراری باز آمده ایشاد و مانی گرا بدو و بالفصل درگاه ستمگر چهار  
که از شاخچه بندی چندی خاک پیران کوی بدنامی که خاک در دهن آن بدستگاران سیر و باد  
از گاه از تو کرمی چون خس و خاشاک بر طرف گردیده بر چند که خود را بسان خاک راه میرد قدم هر خاکی نهاد  
انداخت احدی سرش را از خاک ناکامی بدست مرست نه بدوشت تا چار آن خاک لبه را روانه  
خدمت عالی ساخته حامی سفارش است که براه عنایت ولی خاک افلاس از هر که حالش بآب  
سعیست پاک فرما بخت تائب عشرتش سبک گشتی عشت نازل که دو غمزه و لبست و غمزه و در تکرار لفظ  
باد و باد کس بزم فراوانی سلامت درین ایام سرشت انجام که ساقی تکوین باد و کاهانی بیاباده  
بیایان حیرانی بیایه میسر سائید قاصد باد و پاکه در تیر روی باد را مانند باد کشت و کشت نداشت و چون

گرد باد و پرچ تاب نخواست می انداخت مع بادبان کشتی الفت اعنی رنگین نامر محبت لبان باد و بهار  
 که در صحن گلزار رنگد و نصارت بخش کل پادشاهان گردیده رفته ترو در که هر رنگ رفته کاغذ باد  
 افزایش داشت کوتاه گردانیده صید مراد به نام قیام کوی دوستی در سانسید مجابا حالیا قدری  
 باورنگسای گوناگون بدست بادل خان باد و فواش سجدستان عرق کش بادبان اخلاص اسال  
 ساختم توقع که از رسیدش نزدی اطلاع رود که بادام که در بار انتظارش چشم دو چار دارم زیاده کاشانه  
 دوستان آبا و و خانه عادی بر باد و غمزه سیلم و رنگار از غلط چشمه چشمه نرنگی چشمه حریف گنگلی  
 سلامت سپیده دم که از خواب چشمم گرم کرده بودم و چشمم پرید نگارین نامر بدست یک تیر پا  
 مع یک چشمه عینک نور چشم وصول گردیده این چشم براده که از فوط نزد چشم بر چشمه نرنگی چشمه نرنگی  
 بر کران رسانید سبحان الله چه عینک که پیش ریشتمش چراغ از چشمه متاب بریده و بقا بله  
 آب و تابش چشمه سیاه آب گردیده اسحاب پرده بر چشمه کشیده دل و جان با استقبالش چشم  
 دوان گشته و بشاگرد حسن پرنیانش چشک خورشید از چشم فلک افکاده چشم آفرین که اگر گمان بیک چشم  
 صد بار با چشم گردانم حرفی از سپاس عنایت آن چشمم خردس مینا کے محبت آرا ساختن  
 موشکافتن ست حالا چشمداشت از چشمه گرم آن سیر چشم آن دارم که درام با بذال همچو الطاف  
 چشمه چشمه چشمه را بصارت می افروده باشند و آنچه نسبت احضار این همه تن چشمه چشمه رفته بود  
 خواستم که در چشم زون حاضر خدمت شده بان مردیک چشم آشنائی چار چشم شوم و چشم دل البعینه  
 جمال با کمال جلای تازده هم که درین عرصه حکم آقاس نادار بنا بر چشم نهائی که بیندازان موضع  
 پیچیدند که چشم دیدگی و رنگ چشمی و نادمندی نشان اظهار من الشمس است بنام صادر شد  
 جانم با آن چشم کشادم و نه ازان دوست بی ریا گاه بی چشم نمی پوشیدم همین که از آنجا عود  
 می نمایم نزد آن چشمه سپهر هربانی می رسم و درینو لای چشم شد که بار چشم خوب دران ضلع طیار میگردد  
 معذرت چشم اندازم که طوطی چشمی را که بعید از ادب اخلاص است از چشم انداخته تنائی از چشم بل چشم  
 خردید عنایت فرمایند منت بر چشم خجیف خواب شدند زیاده چشم منقلوب و صید گیر شادمانی باد  
 فقط خاتمه کتاب حمد و سپاس فراوان محضرت گلشن آرامی جهان چمن پیری کون و کان  
 من است که این نسخه هر دل عزیز و سوم بالانشای تمیز بطریق نو و طرز دلجو و رسالت سعید

و آوان حمید جلّیه اختتام در برپوشیده غنچه دلم که از باد سبوم افکار رستبگی شبت بابتیز ابریم  
عنبه و سیم افضال ایزد فعال بشکفید آتی تا که ریاضین بطرای سخن در ریاض گهباں شکفته و خندان  
این گلستان همیشه بهار تیر شرح سخاوت قبول عند لیسان ایستان کلام رنگین طراوت آید با دقت  
کوسمین تاریخ تالیف که از منشیان طبع سیکیم سرشته علم و دوست پرور  
مستقی مگر می بینیم علیم الدین صاحب علم متوطن را چنانکه می بینیم متوج فرا حاکمید  
زیب گوش این شایده معنی گردید

زهی نشی کالی رسل صاحب چه انشای بدل تصنیف کرده بود به تهرانش و پیر  
در نگین به نویسد شرح حش غامه تا چند به چوبتم از ملائک سال تاریخ به حکیم ازین  
چنین وصف بگفتند نظامی و صفی و ضعیف هر سته به پیشش از تجالت سر فلک اند

### طایفه بیاضی قطعات تاریخ طبع سابق

من تاریخ طبع بکند و فکر آسمان پیوند امیر که بر سر و قلم و سخنانی رشک انوری و  
خاقانی بلخ ابلغ فصیح استاد آوان سبحان زمان ممدوح غائب و حاضر  
جناب اعتصام الدوله میرزا کلب حسین خان سواد مبارز جنگ مخلص به نادر  
سلطان القادر دشتی گلکده سابق ضلع فرخ آباد

تیز و با تیز و با فراست به چو انشای مرتب گردید مغز به زبانت خواتم تاریخ نادر  
ندا آمد که بس مجموعه نغز

من تاریخ افکار رنگین شاعر نازک خیال معرکه سخنوری را مقدمه آبش  
مولوی فدا علی صاحب عیش

چه خوش طبع گردید استاد دلا به زرش ابوالفضل و طراوت اجل به خطش چون خط نوحطان  
دلا و زود لکش بود متصل به ز تحریر تیز جاد و نگار به عطار و پیرخ دوم منقصل به گویش  
بی روی اغلاط سال به شد انشای تیز مطبوع دل

	ایضاً از موصوف الصدر در زبان سندی	
من کلام بارغت نظام شاعر فکین بیان لیل نزار داستان گلزار سبزه و ستار	یہ انشائی تخریب چپ چکی ہے ہونی منشیوں کی حبیب و انیس و زبان صاف اور سوز و درد مضامین نازک عبارت سلیس و لکھو عیش تارخ ہون طبع کی ہے کہ کیا خوب چھاپی کتابت پس	
نکستی طوطا رام صاحب شایان مؤلف عمدتاً فارسی نظم	تصنیف شد چندیوں کے لکھو لاویر چون فکر سال طبع و طبع و طبع و طبع	
طبع زاو جاو و نگار سخور نامدار فکر نامی مضامین لطف منشی اشرف علی صاحب اشرف	سلک کمر طویش فقرات او کمریز شایان گفت سالتش تشریحات و تفسیر	
محرر علم و فضل کالی رامی و ختم بر ذات پاک شان بہت ہے کہ تصنیف طوطا انشائی یافتہ در سخور ان شہرت ہے بہر تاریخ طبع او شد فکر ہے گفت اشرف عیار بہت	ولہ	
چون افضل از دی طبع شد	این کلام منشی زبیا سخن بین کلام منشی زبیا سخن	
گفت اشرف مصرع تاریخ	طبع معنی خیز سحر جاو و فکر شاعر بہت صاحب فکر	
منشی لکھو کالی رامی ہے کہ تصنیف نسخہ معقول ہے چون سار استش بزبور طبع ہے شرح جنش بود فنا طول ہے بہر سالش بدوستان ہوش ہے بہر کی کرد افتخار حصول ہے دل چو در فکر تنجیب بہانہ ہے آیت لطف غیب کہ و نزول ہے ہاتھ با فضا می زار گفت ہے	سال از اثر دلکش مقبول	
من تاج طبع و کی رونق نزم سخوری مخدومی بامی منشی سہو پیرا و صاحب قہری چہر طبع او دہ اخبار		
چو شد انشائے نور شید فرست طبع با خوبی ہے دل اہل سخن گردید از حسن خطش غرم ہے		

برای انطباق خاطر حساب سال او به بگو سببی شده مطلوب و انشاء گش عالم  
 از نتیجه فکر مونس و فادار خوش قلم جاود و تقریر میشتی انحصار لال صاحب نیز  
 ملازم سرکار نواب صغر حسین خان رئیس قریح آباد

ناظم ملک سخندان قلم خوش بیان دیده دوران ندیده متلش از دوازده واد طبع انشاء و لایق  
 و در انشاء نشانی است دستور لال سال تایید کل فکر میشتی نیز زورم زیاده خوب بی نظیر و لایق  
 سن شایع طبع موزون سرایه قابلیت و استعداد و دوست والا

منشی بلدیویر شاد صاحب قلم

اس انشاء که اوصاف کیا هون رقمه که بر لفظ هر فقره است و لیدر و عجب بی کیا هون نام خروف  
 که دانا هون و سیکته بی سیر و هون فکر اخگر و تاریخ کی که کما دل است بی سیر و بی نظیر  
 از طبع رسا شاعر نکته و آن لطیفه سنج و دوست پرورش میشتی چندی پر شاد  
 صاحب تخلص اخگر

طبع شایع شاد و لایق و کما	اخر بر آنکه است و رفیق نظیر
برین مصرعه لطیف و منقود طالع	آمد طبع واه زبیه شاد و لایق

از طبع سلیم لایق و کما پندت منوال صاحب تخلص قلم شاکر و مولف

اگر وقت بی طبع و کما شاد	از دل پند ساخته هر صاحب لال
اگر قلم قلم به هر طالع سال کن	اگر و طبع واه چو انشای بشاد

طبع او سعادت نهاد و لایت شعار لاله چمن بر شاد و تخلص هر شاکر و مولف

ز تالیفات او رنگین قلم	چو شاد طبع شریف و نفیس
پس سال تاریخ آن ای مبارک	ز بی گلستان است و نفیس

طبع او مجموعه لایق و دوست و غریبی شایع لال بر شاد و صاحب تخلص ضمیر

چو شاد طبع این شاد و لایق	ز تالیفات آن شایع و نفیس
بفصله بی سال تاریخ طبع	چو ضمیر و رنگین قلم



ت. ۲۰  
ن ۲

۸۹۱۵۴۲۶

This book is due on the date  
~~not stamped.~~ A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

---

فـ ٨٩١٥٢٢٦  
ت ٢٠  
ن ٢٢

الـ ٢٢

No.	Date	No.
-----	------	-----